



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۵

شدم به سوی چه آب همچو سقایی  
برآمد از تک چه، یوسفی معلایی<sup>(۱)</sup>

سبک به دامن پیراهنش زدم من دست  
ز بوی پیرهنش دیده گشت بینایی

به چاه در، نظری کردم از تعجب من  
چه از ملاحظت<sup>(۲)</sup> او گشته بود صحرایی

کلیم روح به هر جا رسید میقاتش  
اگر چه کور بود، گشت طور سینایی<sup>(۳)</sup>

زَنخ زَدست<sup>(۴)</sup> رقیبی که گفت از چه دور  
از این سپس منم و چاه و چون تو زیبایی

کسی که زنده شود صد هزار مرده از او  
عجب نباشد اگر پیر گشت بُرنایی<sup>(۵)</sup>

هزار گنج گدای چنین عجب کانی  
هزار سیم نثار لطیف سیمایی

جهان چو آینه پرنقش توست، اما کو  
به روی خوب تو بی آینه تماشایی؟

سخن تو گو، که مرا از حلاوت لب تو  
نه عقل ماند، نه اندیشه ای و نی رای

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

انکار فلسفی بر قرائت اِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا

### قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ

بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟

بگو اگر گردد آبتان در زمین نهان، که رساندتان به آب روان

مُقَرَّبِی<sup>(۶)</sup> می‌خواند از روی کتاب  
مَأْوُكُمْ غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

آب را در غورها<sup>(۷)</sup> پنهان کنم  
چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه کی آرد دگر  
جز من بی مثل با فضل و خطر؟

فلسفی منطقی مُسْتَهَانَ<sup>(۸)</sup>  
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

چون که بشنید آیت او از ناپسند  
گفت: آریم آب را ما با کُنْد<sup>(۹)</sup>

ما به زخم بیل و تیزی تبر  
آب را آریم از پستی زَبَر<sup>(۱۰)</sup>

شب بخت و دید او یک شیرمرد  
زد طَبَانِجِه<sup>(۱۱)</sup>، هر دو چشمش کور کرد

گفت: زین دو چشمه چشم، ای شَقِی<sup>(۱۲)</sup>  
با تبر نوری بر آر، ار صادقی

روز بر جست و دو چشم کور دید  
نورِ فَايِض<sup>(۱۳)</sup> از دو چشمش ناپدید

گر بناالیدی و مُسْتَغْفِر<sup>(۱۴)</sup> شدی  
نور رفته از کَرَم، ظاهر شدی

لیک اِسْتِغْفَار هم در دست نیست  
ذوقِ توبه نَقْلِ هر سرمست نیست

زشتی اعمال و شومی جُحود  
راه توبه بر دل او بسته بود

دل بسختی همچو رویِ سنگ گشت  
چون شکافت توبه آن را بَهرِ گشت

چون شُعَیبی<sup>(۱۵)</sup> کو، که تا او از دعا  
بهر کشتن خاک سازد کوه را؟

از نیاز و اعتقاد آن خلیل  
گشت ممکن امرِ صَعَب<sup>(۱۶)</sup> و مُسْتَحِيل<sup>(۱۷)</sup>

یا به دَرِیوزَه<sup>(۱۸)</sup> مَقُوقِس از رسول  
سنگلاخی مزرعی شد با اصول

همچنین بر عکس آن، انکارِ مرد  
مِس کند زر را و، صلحی را نبرد

کهریایِ مَسَخ<sup>(۱۹)</sup> آمد این دَغَا<sup>(۲۰)</sup>  
خاکِ قَابِل را کند سنگ و حَصَا<sup>(۲۱)</sup>

هر دلی را سجده هم دستور نیست  
مزدِ رحمت، قِسم هر مزدور نیست

هین به پِشْتِ آن مکن جرم و گناه  
که کنم توبه، در آیم در پناه

می‌بباید تاب و آبی توبه را  
شرط شد برق و، سَحَابی توبه را

آتش و آبی بباید میوه را  
واجب آید ابر و برق، این شیوه را

تا نباشد برقی دل و ابرِ دو چشم  
کی نشیند آتَشِ تهدید و خشم؟

کی بروید سبزه ذوق وصال؟  
کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال؟

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۶۶**

اُسُنْ (۳۳) این عالم ای جان، غفلت است  
هوشیاری، این جهان را آفت است

هوشیاری زان جهان است و، چو آن  
غالب آید، پست گردد این جهان

هوشیاری آفتاب و، حرص، یخ  
هوشیاری آب، وین عالم، وَسَخ (۳۳)

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱**

دیده ما چون بسی علت دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲**

آدمی دید است باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶**

آدمی دید است و باقی پوست است  
دید آن است آن که دید دوست است

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۰۰**

بگیر دامن لطفش که ناگهان بگیرد  
ولی مکش تو چو تیرش که از کمان بگیرد

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴**

اندرین فَسَخِ (۲۱) عَزَايِمِ (۲۵)، وین هَمَمِ (۲۶)  
در تماشا بود در ره هر قدم

خانه آمد، گنج را او باز یافت  
کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۳

مَر ابر را که دوشد و آن جا که دررسد  
الا مگر که ابر نماید به خویش جود

مَعْدوم<sup>(۳۷)</sup> را کجاست به ایجاد دست و پا؟  
فضل خدای بخشد مَعْدوم را وجود

مَعْدوم وار بنشین زیرا که در نماز  
داد سلام نبود الا که در قُعود<sup>(۳۸)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

گَه<sup>(۳۹)</sup> نِیَم، کوهم ز جِلْم<sup>(۴۰)</sup> و صبر و داد  
کوه را کی در رُباید تند باد؟

آنکه از بادی رود از جا، خَسِی<sup>(۴۱)</sup> است  
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

باد خشم و باد شهوت، باد آن<sup>(۴۲)</sup>  
برد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بنیاد اوست  
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبید میل من  
نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیل<sup>(۴۳)</sup> من

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام  
خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

تیغِ حلمم، گردنِ خشمم زده ست  
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده ست

غرقِ نورم، گرچه سققم شد خراب  
روضه<sup>(۴۴)</sup> گشتم، گرچه هستم بوتراب<sup>(۴۵)</sup>

چون در آمد در میان، غیر خدا  
تیغِ را، اندر میان کردن سزا

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۳

در معنی آنکه آنچه ولی کند، مرید را نشاید گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طیب را زیان ندارد، اما بیماران را زیان دارد و سرما و برف انکور رسیده را زیان ندارد، اما غوره را زیان دارد که در راه است که لِيَغْفِرَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ نَشْدَه است

### قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۲

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا

تا خدا گناه تو را آنچه پیش از این بوده و آنچه پس از این باشد برای تو بیاورد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید.

گر ولی زهری خورد نوشی شود  
ور خورد طالب، سیه‌هوشی شود

رَبِّ هَبْ لِي\* از سلیمان آمده ست  
که مده غیر مرا این مُلک و دست

تو مکن با غیر من این لطف و جُود<sup>(۳۶)</sup>  
این حسد را ماند اما آن نبود

نکته لا يَنْبَغِي می‌خوان بجان  
سر من بَعْدِي ز بخل او مدان

نکته لا يَنْبَغِي را با جان و دل بخوان و اسرار من بَعْدِي را از روی بخل و حسادت مخوان.

بلکه اندر مُلک، دید او صد خطر  
مو به مو مُلک جهان بُد بیم سر

بیم سر<sup>(۳۷)</sup> با بیم سر<sup>(۳۸)</sup> با بیم دین<sup>(۳۹)</sup>  
امتحانی نیست ما را مثل این

پس سلیمان همتی باید، که او  
بگذرد زین صد هزاران، رنگ و بو

صبر بر نعمت، بسی دشوار تر از صبر بر نقت است.

با چنان قوت که او را بود، هم<sup>(۴۰)</sup>  
موج آن مُلکش فرو می‌بست دم\*\*

چون برو بنشست زین اندوه، گرد  
بر همه شاهان عالم رحم کرد

پس شفاعت کرد و گفت: این مُلک را  
با کمالی ده، که دادی مرا

هرکه را بدهی و بکنی آن کرم  
او سلیمان است و آن کس هم، منم

او نباشد بعدی، او باشد معی  
خود معی چه بود؟ منم بی‌مدعی

آن شخص، پس از من نمی آید، بلکه او خود من هستم گرچه بر  
حسب زمان، پس از من بیاید. ولی به اعتبار مقام و مرتبه، خود منم.

شرح این، فرض است گفتن، لیک من  
باز می‌گردم به قصه مرد و زن

### \* قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۳۵

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

گفت: ای پروردگار من، مرا بیامرز و مرا مُلکی عطا کن که پس از من کسی سزاوار آن نباشد، که تو بخشاینده‌ای.

### \*\* قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۳۱ و ۳۲

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (۳۱)

آنگاه که به هنگام عصر اسبان تیزرو را که ایستاده بودند به او عرضه کردند.

فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (۳۲)

گفت: من دوستی این اسبان را بر یاد پروردگارم بگزیدم تا آفتاب در پرده غروب پوشیده شد.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۱۶

مَخْلَصٌ ماجرای عرب و جفت او

ماجرای مرد و زن را مخلصی<sup>(۴۱)</sup>

باز می‌جوید درون مخلصی<sup>(۴۲)</sup>

ماجرای مرد و زن افتاد نقل  
آن مثالِ نفسِ خود می‌دان و عقل

این زن و مردی که نفس است و خرد  
نیک بایست است بهر نیک و بد

وین دو بایسته<sup>(۴۳)</sup>، درین خاکِ سِرا<sup>(۴۴)</sup>  
روز و شب در جنگ و اندر ماجرا

زن همی خواهد حویج<sup>(۴۵)</sup> خانقاه  
یعنی آبِ رو و نان و خوان و جاه

نفس، همچون زن، پی چاره‌گری  
گاه خاکِی، گاه جوید سَروری

عقل، خود زین فکرها آگاه نیست  
در دماغش جز غم الله نیست

گرچه سِرِّ قصه این دانه‌ست و دام  
صورت قصه شنو اکنون تمام

گر بیان معنوی، کافی شدی  
خلق عالم، باطل و عاِطِل<sup>(۴۶)</sup> بُدی

گر محبت فکرت و معنیستی  
صورت روزه و نمازت نیستی

هدیه‌های دوستان با همدگر  
نیست اندر دوستی الا صُور<sup>(۴۷)</sup>

تا گواهی داده باشد هدیه‌ها  
بر محبت‌های مُضْمَر<sup>(۴۸)</sup> در خُفا<sup>(۴۹)</sup>

زآنکه احسان‌های ظاهر شاهدند  
بر محبت‌های سِرِّ، ای ارجمند

شاهدت گه راست باشد، گه دروغ  
مست، گاهی از می و، گاهی ز دوغ



دوغ خورده مستی ای پیدا کند  
های و هو و سرگرانی ها (۵۰) کند

آن مُرایِی (۵۱) در صِیام (۵۲) و در صَلاست (۵۳)  
تا گمان آید که او مستِ وِلاست (۵۴)

حاصل: افعالِ بُرونی دیگرست  
تا نشان باشد بر آنچه مُضمرست

یا رب این تمییز (۵۵) ده ما را به خواست  
تا شناسیم آن نشان کز، ز راست \*\*\*

حس را تمییز دانی چون شود؟  
آنکه حس یَنْظُرُ بنورِ الله بُود

ور اثر نبود، سبب هم مظهرست (۵۶)  
همچو خویشی، کز مَحبتِ مَخبر (۵۷) است

چونکه نورالله درآید در مَشام (۵۸)  
مر، اثر را یا سبب نبود غلام

یا محبت در درون، شعله زند  
رَقت (۵۹) گردد، وز اثر فارغ کند

حاجتش نبود پی اعلامِ مهر  
چون محبت نور خود زد بر سپهر

هست نَفصیلات تا گردد تمام  
این سخن، لیکن بجو تو، والسَّلام

و آنکه آن معنی درین صورت بدید  
صورت از معنی، قریب است و بعید

در دلالت همچو آب اند و درخت  
چون به ماهیت روی، دورند سخت

ترک ماهیات و خاصیات گو  
شرح کن احوالِ آن دو مامرو

## \*\*\* حدیث

## خداوندا اشیاء را آنگونه که هست به ما بنما

- (۱) مُعَلَّى: رفیع، بلند مقام
- (۲) ملاحظت: زیبا و خوب‌روی بودن، نمکین بودن
- (۳) طَور سَینَا: مراد کوه طور در شبه جزیره سیناست. موسی در آنجا به مناجات مشغول می شد.
- (۴) زَنَج زَدَن: بیهوده گفتن
- (۵) بُرْنَا: جوان
- (۶) مُقَرَّى: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
- (۷) عَوْر: قعر، گودی، ته چیزی
- (۸) مُسْتَهَان: خوار، ذلیل، بی قدر
- (۹) کُنْد: کنگ
- (۱۰) زَبْر: بالا
- (۱۱) طَبَانِجَه: سیلی، چک
- (۱۲) شَقَى: بدبخت
- (۱۳) فَايِض: فیض‌دهنده، فیض‌رسان
- (۱۴) مُسْتَفْرِ: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده
- (۱۵) شُعَيْب: نام پیغمبری که پدرزن موسی بود و بر قوم مَدِین مبعوث شد
- (۱۶) صَعَب: دشوار، سخت
- (۱۷) مُسْتَحِيل: محال
- (۱۸) نَرِيوزَه: گدایی کردن
- (۱۹) مَسَخ: تغییر شکل یافته، به ویژه به شکل حیوان درآمده
- (۲۰) دَعَا: حيله گر
- (۲۱) حَصَا: سنگریزه
- (۲۲) أُسْتَنْ: ستون
- (۲۳) وَسَخ: چرک
- (۲۴) فَسَخ: جدا کردن، گسستن، بر هم زدن معامله
- (۲۵) عَزَائِم: جمع عَزِيمَة به معنی قصد و اراده
- (۲۶) هِمَم: جمع هِمَة، همت ها، خواست ها
- (۲۷) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود
- (۲۸) قُعُود: نشستن
- (۲۹) كَه: مخفف کاه
- (۳۰) جِلْم: بردباری، شکیبایی
- (۳۱) خَس: پست، فرومایه
- (۳۲) آز: حرص و طمع
- (۳۳) سَرخِيل: سردسته، سر گروه
- (۳۴) رَوْضَه: گلستان، گلشن
- (۳۵) يَوْتَرَاب: کُنيه ای است که حضرت رسول به علی عطا فرمود
- (۳۶) جُود: کرم، بخشش
- (۳۷) بيم سَر: خطر بر باد رفتن سر و کشته شدن
- (۳۸) بيم سِر: ترس از اشتغال دل به امور دنیا و تباه شدن باطن
- (۳۹) بيم دين: نگرانی از عمل خلاف شرع
- (۴۰) هَم: همت، قصد
- (۴۱) مَخْلَص: راه خلاصی، خلاصه کلام، پایان سخن
- (۴۲) مَخْلَص: با اخلاص، پاک و بی آلایش
- (۴۳) يَابِسْتَه: واجب، لازم، ضروری
- (۴۴) خَاكِي سِرَا: جهان مادی، زمین
- (۴۵) خَوِيَج: مایحتاج منزل
- (۴۶) عَاظِل: بیکار، بی‌بهره
- (۴۷) صُور: جمع صورت، نقش ها
- (۴۸) مُضْمَر: پوشیده و پنهان
- (۴۹) خَفَا: پنهانی و پوشیدگی
- (۵۰) سِرْكَرَانِي: مستی و سر سنگینی
- (۵۱) مَرَايِي: ریاکار

- (۵۲) صیام: روزه  
(۵۳) صَلا: مخفف صَلَاة به معنی نماز  
(۵۴) وَا: دوستی  
(۵۵) تمییز: جدا کردن و شناختن چیزها از یکدیگر  
(۵۶) مُطَهِّر: ظاهر کننده  
(۵۷) مُخْبِر: خبر دهنده  
(۵۸) مَشَام: محل قوه شامه، بینی  
(۵۹) زَمْت: درشت و ستبر